

انجمن طب و تندرستی

سب احکام
مهر نزل طبع کشف المنافع
الموسمی سلطان الطالغ

شکر پیر

قبول انجمن
المکینان محمد مهدی
بیتا مقبول الدوا حسن

در کارخانہ نیشنل خان واقع گلان

۱۳۵۱ هـ
۲۵۲
منویات
۳۰

چه طوس چه برز و چه افراسیاب	چه سهراب و سام و زیمان و باب
فریدون و عتاک و بهرام گور	منوچهر و شیرویه و سلم و تور
نبرکن که یکجا شد و انجمن	که دیگر جوان شد جهان کهن
بیتعظیم ایامه بنید صف	که آید بیدان شه من عرف
شه خسروان شاه و دل سوار	علی شیر حق صاحب و الفقار
علی صورت قدرت و ابجلال	علی اختر آسمان کمال
ولی خدا شیریزدان سیله	علی حاکم طارم خیریه
علی قاتل عمرو غنتریله	علی قاتل باب خیریه
علی قاتل عمر بن عبدو	علی شیر نوزان بجنک احد
علی شیر حق است و هم سر حق	علی داود روح الامین را سبوق
چه بدر و چه خیر چه احراب را	ظفر سیح جانیت اصحاب را

<p>برو این عجایب شده شنوی</p> <p>بر ان نظم غالب شده شنوی</p>	<p>چو حق بود سویم نوشتم جواب</p> <p>شده غالب کل غالب معین</p>	
	<p>رقم کرده ام حمید رین سال نظم</p> <p>برو نواصب شده شنوی</p>	
	<p>شده بحری</p>	

که ناگاه از بصر تسکین ما
 بگو شمر رسید این ندای سروش
 اگر بدتر گفت دشمن چه باک
 که گفت است هم پیش ازین نامرزا
 نظر جهل را نیست نیکو سیر
 گفت گوید دشمن شمر خوش تو

چه تسکین مایل به تفسیر ما
 بعضه مزن جوش حیدر خوش
 ز جهل معاند شو دشمن ک
 ابو جهل در شان خیر الورا
 ابو جهل کی میشود و بوظف
 ید! بتدگر و وظف بخش تو

چو در خواستم نام این شمشیر
 صد از و بگو شوکت حیدر

قطع تاریخ از مصنف

ازین نظم حق مغربی شد دلیل
 ز و ملن چون نظم دروغ آمده

بر اوج مراتب شده مشهوری
 که آن پند معایب شده مشهوری

بسمه آن تویی معنی انسا

تو خوابیده بر فراش سینت

برای خد او برای سینت

برای جگر گوشه مصطفی

نخل صبح از پر تو روی او

برای و گرنه اما مسان دین

مرا کن منطف بر اعدای دین

مرا برو لای تو بد گفت اند

مرا کن مرا تا علم بر کشم

بچی گفت است رفتی ترا

بچی را وصتی و خدا را وسیله

برای دو فسر زنده خود یا علی

مطب بزهر او خیب انسا

شپ قدر تباری ز کیسوی او

که هر یک از انست جبل المتین

نگهدار ما را از حساب کین

سخن های پوچ از حد گفت اند

بر اعدا حسام دوم بر کشم

در خاتم کوید

و عامی نمودم بوقت خیزان

بسوز و گداز و بجز بنیان

بدار الخلافت چو آن کینه خواهد
 سر از گردن و گردن از تن برید
 چو مردند در خون کشیدند لاش
 سه روز و سه شب لاش افتاد و ماند
 برای مزارش زمین نبود
 همان جا غنیمت چو انگاشتند
 تو هرگز نمکن مکر و زور خت بسیار

در آمد بقتلِ خلافت پنهان
 زبان از فغانی مبارک کشید
 نگذند بر مرز بله بی فسادش
 ز اجماع شان کس نمازش نخواند
 بغیر از قبرین قبور جهود
 بیرونند و در خاک انباشتند
 فریب و دغا در خلافت گذار

استاد و از شیخ ابجد ثنا

بیاهسوار سمند ثنا
 ایادست و نطق جهان آفرین
 ایاصاحب تیغ و تاج و لوا

بمیدان و صف شه لافتا
 ایانایاب سید المرسلین
 وصی بلا فصل خیر الورا

چنین روز چون و چرا و گذشته

خطاب عالی بسردان نکرده

بخر و از کوفتش نکرده سوار

پس این خود سری کار مردان نبود

چو فرمان بر نفس آماره بود

جو از و غل و خلافت چه بود

تو در راستی باش و گردش مگرد

خیالش برای محمد چو بد

ازین مذہب و کیش دید آنچه دید

بسرگین و افتاد از دست خود

شغیندم ز بلواتیسان بی تیز

نموشید و زین ماجرا و گذشته

عقوبت بر این جرم و عصیان نکرده

نه اورا کشیدست در بند و وار

چنین مکر بی حکم عثمان نبود

خودش در پی قتل بیچاره بود

خلیفه به پور خلیفه نمود

که دیدی و غل با خلیفه چه کرد

خلیفه همون طور خود کش شد

ز مکاری خویش دید آنچه دید

بگفت پامی خود و او از دست خود

گفت اندر و بان بگفت تیغ تیز

بنزدیک عثمان پس آن قوم رفت
 دو فرمان زیک هر دو یک وقتی
 یکی محتوی بر ایالت گری
 چو بر و ند پیش خلافت پناه
 خلیفه شد از پیر و فتح شدی
 ز انکار بیجا نشد هیچ سود
 ز مردان اگر میشد این اتمام
 یکی راز اصحاب با اقیانام
 سخن کن سوار و بگردان شهر
 بکن روی این وسیه راسیاه
 چو عثمان چنین حکم نمود و است

فریض عیان کرد و حجت گرفت
 بمضمون مخالف ز یکدیگر سی
 و گربا عث رجعت قهترب
 دو توقع او بر فریضش گواه
 مقرر یکی سنکرا زد دیگری
 که آنهم بجز مکر و زورش نبود
 خلیفه از وی کشید انتقام
 همی داد حکم از ره عدل و داد
 و گراو نگرد و بگردان بقیه
 همین است بس کیفر این گناه
 پس آن مکر و فن از خودش بود است

شسته بر نایقه تیر نژاد
چنان نایقه تیر منزل گرفت
قصارا بجای قفت مآوش و رود
چو دیدند حمزه را مصعبیان
مبارشتر اگر قفت ز پیش
یکی در تبس چو سبقت نمود
چو مضمون یر لیغ دریافتند
در آمد سپهدار با مصریان
نخستین بدر گاه ضرغام دین
ز عثمان زبان شکایت کشاد
ولی چون بظاہر دوران ماجرا

برخ سوی مصر بدل سوی قزو
که در کرد و جتازه باورفت
که لشکر گداز لشکر مصر بود
و دیدند سوش تفحص کنان
بیر و نژاد سپهدار خویش
ز ابریق یر لیغ را در بود
از انجا رجعت عنان یافتند
بدار اختلاف گشته عنان
در علم و استوار روح الامین
همه فتنه پردازیش عرض داد
توجه نظر نمود مشکک^۲

خلیفه کند جعل را چون پسند

بجای خنجر آید بر آتش سمنند

حکایت

شنیدم که عثمان بوجیه فساد
شمال ایالت گرفت آن جری
سوی مصر چون لشکر می ساخت
سه منزل به مامون نه طی کرده بود
زاغواهی مردان از رای زشت
که پور ابوبکر شوریده
بهنجیک که باشد غرض بیدریغ
چو میر و زبان از قفا کن برون
ز عثمان چو رلیغ اتمام یافت

چو پور ابوبکر را مصر داد
زواران خلافت یصد قرشیخ
لواحق عزیمت بر افروخت
که عثمان بقتلش فریبی نمود
کهن عامل مصر را بر نوشت
چو آید گرفتار کن بی خبر
بمکر و دغسل بگذرانند ز تیغ
بکش پیکرش را بنجاک و خون
بگمش غلام بد انجرام یافت

<p>قبل خان و قسا چولی نامدار قبل خان بود جد چنگیز خان چنان کفر و باطنش جوش کرد</p>	<p>بن تو منہ خان و الاتب سار دوم زان در اجداد صاحبقران نسب ہم ز خاطر فراموش کرد</p>
<p>ساقی نامہ</p>	
<p>بیاساقی ای پیشوائی سرور که مطرب پسر هر طبع حسود شراب شد انگیز باید نمر کز ان نشسته تا در فراز و شیب بدی میدهد گرچه درد اوری ز حکم امامت اگر دولت هست خلیفه اگر هرزه گوئی کن</p>	<p>دو یک جام پر کن ز صهبای زو مخالفت بمن می سراید سرور بسر نشسته تیر باید مسرا خلافت بگیرم بحیل و فریب ولی نیست ممنوع در سروری بامر خلافت مگر سنت هست کسی چون زبان از تقایش کشد</p>

ازین وجه انکار طوغ و علم
که شان علم میدهد در جهان
ولیکن ید الله خیر برکشا
پهر رز که راییت احمدی
ز خون کرد گلگون چو میدان جنگ
بنصرت نبرد داشت اندر و فنا
علم را که برداشتم اهل هست
نه شه پیر من مشنوی گفته است
در ان مشنوی او بنام ظفر
نه محمد خد او نه نعت رسول
نشان غلط و او آن بی نشان

خواجگ نسا ز ند چون از نذر
با آنها فرار صحابه نشان
که در شانش آمد حدیث لولا
بر افراخته همچو سدر و سینه
شده از عکس آن پر عیش سرخ رنگ
بجز مرتضی راییت مصطفی
نشان علم واری حیدر هست
یکی خارجی و بلوی گفته است
حرف جمع کرده بجای کبر
سر ایا دروغ و سر سده فضول
در اجدادش نیست چنگیز خان

نیل خان

حکایت

چو تیمور و قیصر میدان جنگ
 که ناگاه سادات ذوالاقتلام
 رسیدند از کربلا و نجف
 یکی زان علم داشت پیرایه
 بگفت ای ترخان بگیر این لوا
 تصرف نه اهل مسلم کرده اند
 برزم آن علم سرچو طوبی کشید
 کس آنرا که بدعت در ایمان شمرد
 از اسخاکه در رزمه بیشتر
 بجنگ پیودان ابو بکر هم

صفت آرسته هر دو شوید رنگ
 بشارت کنان باشکوه تمام
 چو فوج ملائک کشیدند صف
 سستی به بیخنتا چو مهر منیر
 که آوردم از حکم خیر کاشا
 که صاحبقران خود رستم کرده اند
 پرچم نسیم نطفه سیم وزید
 در اولاد تیمور نتوان شمرد
 علم سرنگون شد ز دست عمر
 برون شد زمینان گسته علم

چنان طبع را منحرف ساختند
چو آن قوم بدگیش ناچار کرد
چو توقع شایه غلط ساختند
یقین است که نقش بند است
نه انکار نصب علم کرده اند
شگون کردم و نیک یافتم
شهی نیست در بند و در محبوسم
ز انکار آنچه نباشد نه و غ
بهنگام کشورکشی پیش
چه طوع و علم زینت است
کسی را که بعثت بود در چشم

که بر کرده خود نپرداختند
زار سال و اصدار انکار کرد
بنام من این قدر عهد ساختند
همین نقش خاتم بنام شست
بنامم تو ابش رقم کرده اند
علم را نشان ظفر یافتم
که در شکر او نباشد علم
که هم داخل احتشام است طوع
تمن طوع را می نمایند پیش
که هم گله ماهی و اژدها است
بدیش چگونه است بدعت علم

پیکو و زوز خواجہ نوشین ما

در آمد علم دار سبط نبی

بتلقین زبان هدایت کشود

بتعبیر آن گشت چون اہتمام

بال محمد تو لا نمود

بشکر تہ آن علم ساختہ

فرستاد و رکبستو بادشاہ

و گرشعہ خاص خیبہ کتاب

بعلم و عمل مقتدای نام

بما بر حمت گشت و از دست ما

چو در رکبستو آدم از حضور

ہدایت کن دین و آئین ما

سمعی ایچسا بن سی علی

مرا در غلامان حیت در نمود

ہمان وقت با اعتقاد تمام

زاعت دای آنہا تبر نمود

زمانی چو افسر بسر داشتہ

پی تذر در گاہ عرش شہتباہ

بنام جناب ہدایت ما

سمعی محمد علیہ السلام

رسیدہ بدر گاہ آن مقتدا

فریبی نمودند اصحاب زود

ز شمشیر زنگ تفت زود
ولی خسرو ما ازین پیشتر
خلاف بزرگان خود پانها
تبه کرد چون تعزیه خانه را
ازان روز جز نام حرمت نماند
چنان کار اعظام موقوف شد
ازین رو چون گنگ آمد آن شهریار
ره دین چو دریافت آن بادشاه
ز اقران و امثال عزت فرود
مرا بسکه با خویش همراز دید
چو محفل تهنی شد زهر ابرمن

بگیتی رواج تشیع نمود
قوی بسته بد بر تعصب کمر
بدرگاه هم دست غارت کشا
تهی ساخت از خیر کاشانه را
وران سلطنت هیچ عزت نماند
که هم نذر حکام موقوف شد
همان راه اجداد کرد خستیار
طلب کرد و مار ابله عزت جاه
با لطافت شاهی نقش نمود
ز خصلت پد کیش خلوت گزید
بفرمود از من در آن انجمن

وصفی نبی شاه و لدل سوار	ن سیرتق صاحب ذوالفقار
جلو وار حیدر ظفیر مانده است	بر زمیسه کیکران دین رنده است
که بد صورت قدرت کرد کار	غرض و صفت او چون کتم آشکار
نگنجد و وصف او نه ورق	بگر و قلم گرز بنده مان حق

آغاز ماجرا

بمن آنچه در این زمان رونمود	رقم میکنم بعد حمد و درود
که هم عم ما هست و هم شهباز	جناب بها و رشه نامد از
بلفری سپه دار و آن نامور	تخلص ظفیر کنیتش بو ظفیر
پر پر پر هست شاه جهان	ابران بادشاه تا بصاحبقران
همه شیعیان علی بوده اند	بیداد و هوش کارش زبوده اند
همی همین شاه عالی تبار	خصوصاً بجا و رشه نامد از